



## یک خبر خیلی خیلی خوب!

### سلام به رهبر گرامی جمهوری اسلامی ایران

پیش از آنکه این خبر خیلی خیلی خوب را به جناب شما تقدیم کنم، تقاضا دارم کمی صبوری بخرج دهید تا من به یک سخن کوتاه اشاره کنم. قول می دهم بلافاصله بعد از طرح این سخن، به سر وقت آن "خبر خوب" و مطول بازروم. آنجا که من خبر خوبی برای شما پدید آورده ام، چرا خبر خوب شما از من و جمعی چون من دریغ شود؟ با این تفاوت که خبر خوب من به نجات و امنیت و رفاه رشد و آبادانی کل کشور و بقای خود شما منجر می شود، و خبر خوب شما اما تکان مختصری به زندگی من و عده ای دیگر از زندانیان درمی اندازد.

### و اما سخن کوتاه من:

تقاضا دارم به حجة الاسلامان مصلحی و طائب دستور فرمایید آن پنج دستگاه کامپیوتر حرفه ای و لوازمی را که از دو سال پیش از من برداشته اند، و اقلام دیگری را که از سایرین برده اند به ما باز بگردانند. اجاره ی دستگاههای خود من روزانه حداقل یکصد هزار تومان است. این یکصد هزار تومان را در دو سال ضرب کنید تا بدانید امثال من چقدر از اطلاعات و سپاه شما طلبکاریم. به این حجة الاسلامان بفرمایید: برداشتن اموال مردم اگر از هر سارق بی سروپایی پذیرفتنی باشد، از کسانی که به لباس پیامبر فرود شده اند پذیرفتنی که نیست، جز خسارت و آشوب و از هم دریدن شعارهای اسلامی و انقلابی بهره و فایده ندارد. بویژه آنکه این سرقت های بیشمار به تأیید کسانی صورت پذیرفته است که در مقام وزارت اطلاعات یک کشور اسلامی، و ریاست اطلاعات سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بنا دارند از امنیت و اموال و آبروی مردم صیانت کنند. به آنان بفرمایید: "هتک حرز" شهروندان، طبق قانون هر کشور کافرو هریقوله ای جرمی محرز است. پس شما دو تن و دستگاه عریض و طویلتان چرا از این گناه و جرم مستمردست نمی شوید؟ حالا داستان اسکله های قاچاق و هزار هزار فرصت رو بیده بماند برای بعد.

خوب، این از سخن کوتاه من. و اما "خبر خوب" من از دل اوضاع شکننده و درهم پیچ امروز ما برمی خیزد. شما نیک تراز همه ی ما می دانید که حال و روز این روزهای ما اصلاً خوب نیست. شعارهای پوک ما و قرار گرفتن افراد نالایق بر مصادرات امور و آلاً، و حساسیت های جامعه ی جهانی ثانیاً، و دسیسه های کشورهای که بهر دلیل از ما خوششان نمی آید ثالثاً، ما را به تنگنایی سخت در افکنده است.

ما به کودک لجوجی می مانیم که از آغوش مهر و معترضانة ی پدر و مادر خود بدررفته. و اکنون نه کسی را می شناسد، نه راه خانه می داند، نه وسعت نظری دارد، و نه جذابیتهای که مردمان را بدو تمایلی باشد. سکه های توی جیبش نیز بیش از آنکه موجب رهایی او شود، دزدان راه را به وسوسه می اندازد. سرانجام این کودک لجوج چه می تواند باشد جز شیون و به تاراج دادن دارایی اش و نهایتاً: تکدی گری؟ کسی که در همان گدایی نیز مستقل نیست. و باید کل درآمدش را به حامیان گردن کلفتش بدهد تا لقمه نانی بدو بدهند.

بچشم خود می بینید که این روزها دیگر از شلتاق های رییس جمهور مطلوب تان خبری نیست. و شما نمی دانم چرا مجبورید این جنازه را تا پایان دوره اش به دوش بکشید؟ من بنا ندارم در این نامه ای که بر "خبری خوب" مبتنی است، بر تلخی ها پای بگویم و کامتان را بر آشوبم. قرار است خبری با شما بگویم که ما را از این تنگنا بدر ببرد و دوام و بقای ما و شما را تضمین کند.

مقدمتاً از بشاراسد سوری بپرسید این شبها را چگونه صبح می کند؟ از او بپرسید آیا از شبها و روزهای زندگی اش لذت می برد؟ از او بپرسید اگر زندگی اش بهمین منوال بدرازا بیانجامد و مثلاً سی سال دیگر نیز با کشتار و رعب و زندانی کردن معترضان به حکومت خود ادامه دهد، آیا طعمی از لذت و آرامش نصیبش می شود؟ از او بپرسید برای برقراری چه شرافتی هموطنان خود را از پا درمی آورد؟ به او بفرمایید این قبول که مردمان معترض همگی آلت دست اجانب اند و جاسوس و فتنه گر، اما تو در ادامه ی رهبری ات بنا داری چه تاج گلی به سر مردم بت بزنی که تا کنون نزده ای؟

حالا به داخل قبر قذافی فرو می شویم و همین پرسشها را بگونه ای دیگر از او می پرسیم. این که: اگر زنده شوی و مجدداً بدنیا بیایی چه خواهی کرد؟ از او می شنویم: من می توانستم با بکار بستن کمی تعقل هنوز زنده باشم و با آبرودرگوشه ای از کشورم زندگی کنم. اما لجوجانه خود



نخواستیم و اکنون با هزار خسارتی که برای مردم لیبی ببار آورده ام، درگور خود چشم به راه عقوبت عقابیم. و باز از او می شنویم: آهای رهبران و حاکمان جهان، بگوش باشید، اگر طالب بقا و دوام و همراهی مردمید، با مردم خود یکی باشید. زبان لکنت مردم بگشایید. به خواست آنان بها بدهید. دست به جیب مردم نبرید. دوزخ چشم آنان به هزار کار نابجا روی نبرید. واگر روزی همین مردم شما را نخواستند، از علی مرتضایاموزید و خود کنار بروید. و بدانید که خیر شما در همین کنار رفتن است. وگرنه: این من. سرنوشت شما. رهبر گرامی،

من که بنا دارم خبر خوشی را با شما بگویم، غلط بکنم جناب شما را با قذافی پلید همسنگ و هم طراز بدانم. او جفا کار بود و نتیجه ی جفاکاری اش را چشید و به جهنم پیوست. شما کجا و قذافی کجا؟ نه نه، زبانم لال اگر یک چنین نیتی با من باشد. مرا اگر یک چنین نیت شومی در سربود، هرگز از "خبری خوب" با شما نمی گفتم. خبر خوب را با کسی می گویند که هنوز کورسویی از امید دراو بچشم آید. ما با شما دل به امید بسته ایم. بله، ما شما را اینگونه می بینیم.

گفتم: اوضاع زمینی و آسمانی این روزهای ما اصلاً خوب نیست. هم در زمین به تنگنا و آشفتگی در افتاده ایم، و هم بدلیل بر زمین کوفتن بدیهی ترین سنتهای الهی، از چشم و رحمت خدا دور مانده ایم. اگر دیر بجنبیم، بشار اسد سوری، فرشی از روزها و شب های تلخ خود را پیش پای ما خواهد گستراند. اما هنوز ما را فرصت اندکی مانده. و من چتر "خبر خوب" خود را در همین فرصت اندک وا می گشایم. منتها "خبر خوب" من به ضرورت های ظریفی محتاج است. و برای اثربخشی تام و تمامش به همراهی کسانی دیگر نیاز دارد. من یک چند نفری را که حضورشان برای دستیابی به آن "خبر خوب" حتمی است برمی شمردم و از جناب شما نیز می خواهم که یک چند نفری را خود شما بر اینها بیفزایید. من و شما و این چند نفر باید به یک جایی برویم که آن "خبر خوب" برای ملاقات ما پای می کوبد. به کجا؟ خواهیم گفت. ابتدا باید همراهان خود را برای آن ملاقات شورانگیز برگزینیم. من شخصاً این افراد و این جمعیت ها را پیشنهاد می کنم:

**یک: جناب هاشمی رفسنجانی،** بدلیل سهم و نقشی که در هزار توی انقلاب داشته است. و می شود سر انگشت ایشان را در هر حادثه ای رصد نمود. وی شاید بیش از همه ی ما بداند قافله ای که برقوس یک دایره راه می پیماید، نه به گمگشتگی، بل به خود فریبی مؤکد دچار است. چرا که هر چه راه برود، به نقطه ی عزیمت خود نزدیکتر می شود. نقطه ی عزیمتی که از شادابی روز نخست تهی است. خستگی و بی سرانجام مسافران این می گوید.

**دو: جناب سید محمد خاتمی،** از آن روی که هشت سال تمام اراده ی بسیاری از امور کشور بدست او بود. او می توانست کارها بکند، و نکرد. او می توانست آنچه را اوج بگیرد که برای پایین کشیدنش به نفس تنگی بیفتند. او می دانست: قطب مخالف آن کسی که دروغ می گوید، کسی نیست که راست بگوید. بلکه آن کسی است که به رغم راستگویی، راه بردوغ ببندد. و خاتمی این دومی را نادیده گرفت. خاتمی باید مسئولیت را می جوید و فرو می برد. که اگر مسموم بود، بالا می آورد، و اگر گوارا بود، خود بالا می رفت .

**سه: جناب احمدی نژاد،** از این روی که او تجلی عوامیت و برآمده از بُهت و بیماری ما ایرانیان است. برخی از آدمیان تاریخی غذا را می چرند. اینجا همانجاست که معده هایشان بهم لبخند می زند و احوال هم را می پرسند. معده هایی که باهم دست می دهند و با هم روبوسی می کنند و بهم متلک می پرانند و زیر چشمی همدیگر را می پایند. ضیافت معده ها، یکی از رایج ترین های تاریخ بشر بوده است. ضیافتی که در آن، حجم معده ها ملاک برتری است. جایی که عقل به حاشیه می رود و جهالت آذین می پوشد. آقای احمدی نژاد از این روی که عقلانیت ما ایرانیان را به طعنه گرفت و برتن بسیاری از ما معده ای از جهالت پوشاند، در نوع خود پدیده ای کم نظیر است. ما که نه، تاریخ باید به تحلیل این پدیده ی نوظهور دور خیز کند. حضور این پدیده در آن صحنه ی ملاقات ضروری است. حتماً!

**چهار: همه ی مراجع تقلید فعلی،** بخاطر این که بر عمده ی فعل و انفعالات کشور چشم داشته اند و با سکوت یا همراهی خود آنها را امضا فرموده اند. اینان نیک می دانند که پای تاریخ از بلاهت آدمیان آبله گون است. و می دانند: بنای مرجعیت شیعه از ابتدا بر روی بدن جهل و بلاهت پا گرفته است نه اینکه بر بلاهت مردمان برج بسازد. مراجع ما آزمونی سخت و سهمگین را از سر گذرانده اند. آزمونی که جوانان ما را پیر کرد و پیران ما را



فرسود. چه می گویم؟ روزهای سخت مراجع ما هنوز درپیش است. مراجع ما می دانند این جاذبه نیست که فرد را برمی کشد. گاه دوری و گریز است که آنان را به معرکه می خواند. علمای سابق ما چرا شجاعت را ضروری مرجعیت می دانسته اند؟ و گریز از دنیا را ضروری تر؟

**پنج: همه ی نمایندگان مجلس در تمام دوره ها،** که برای صیانت از حق مردم سوگند خوردند و این سوگند را صمیمانه بخاک افکندند. خیانت ها و غارت ها و قوانین خاک خورده را بچشم خود دیدند و دم برنیاوردند. برای شنودن آن "خبر خوب" حتماً آقایان روح الله حسینیان و احمد توکلی هم باشند. تا اولی اخلاق و ادب و امنیتی را که با لباس پیامبر آمیخته به نمایش بگذارند و دومی رنگهایی را که به صورت شعار افشاندن صیقل دهد.

نمایندگان ما باید همانجایی که برصندلی نمایندگی نشسته بودند، زمین زیر پا را می خراشیدند و خاکش را پس می زدند و به گودی گور خود فرو می شدند. به جنازه ی مدفونشان که می رسیدند، به صورتش تُف می کردند و بازاز سرگور خود برمی خاستند تا وقتی دیگر. جنازه ی آنان باید از دستشان کلافگی می گرفت. نبش قبر، یکبار و دوبار نه هرروز و هر ساعت. بله، جنازه ها باید از یقه درانی نمایندگان ما پای فرامی جستند. نماینده ای که بخاطر حقوق تباہ شده ی مردم، دم به ساعت یقه ی خود را نگیرد و نداند وبه نبش قبر خود نپردازد، همان جنازه ی بی تکان نشسته برصندلی نمایندگی است ونه بیشتر. وما متأسفانه در این سالها، قبرستانی از نمایندگان فربه و بی تپش برآوردیم. با سنگ قبرهایی مجلل و سیستم صوتی دیش. قانون؟ شوخی نفرماید.

**شش: همه ی وزرا از ابتدا تا کنون،** آنانی که بر زمین ناهموار این سرزمین بی درو بیگرشکم ساییدند و بزعم خود سنگ برسنگ نهادند اما عجباً که بنای درستی از بلندای های و هویشان بالا نرفت. وزرای ما باید بدون آنکه هیچ پیش شرطی برای خود قائل شوند، هراز چندی به یک جزیره ی متروک می رفتند و بخش قابل توجهی از فضولات فکری خود را در آنجا دفن می کردند و در راه بازگشت کل جزیره را با فشار یک دکمه بهوا می فرستادند. بدا که وزرای ما همیشه هزار مسئله ی فردی و صنفی را بدوش می کشیدند و تنها یکی از مسائلشان مردم بود. وزرای ما همه چیز داشتند الا همان جزیره را. والبته این "رفاقت" بود که در اغلب وزارتخانه ها جای "لیاقت" را گرفت تا وزرای ما راه آن جزیره را نیمایند.

**هفت: همه ی قاضیان دستگاه قضا، و بویژه شیخ محمد یزدی و همین جناب آملی لاریجانی،** که قانون را با ندانم کاری های خود دم در دستگاه پرآوازه اش رویه قبله خواباندند و گوش تا گوش سرش را بریدند تا عبرت تاریخ شود و هرگزدم از حقوق مردم و حاجت های قضایی آنان برنیاورد. معتقدم نوازندگان با هرمهارتی که دارند، تنها بخشی از ظرفیت سازها را برمی کشند. روزی را تجسم کنید که سازها با همه ی استعدادشان به صدا درآیند. بهشت نه مگر آنجاست؟ جایی که نغمه ها، فضای مناسب و گوش شنوا بیابند. دستگاه قضایی ما نیز باید به یک چنین چشم اندازی دست می بُرد. که عدالت را از غربت بدر می آورد و عبارش می روید و صدای دلنوازاورا بگوش جهانیان می رساند. نه این که براو زنگار بنشانند و جنازه اش را به گور عمیقی از مذلت دراندازد و براو تلی از تباہی فرو ریزد. برای خیلی ها رستگاری، زنگوله ای است تهر کس به تناسب حال به آن تنه ای بزند و صدایی از او برآورد. برای دستگاه قضایی ما رستگاری در تعداد سنگهایی بود که می توانست از پیش پای مردمان بردارد که برداشت. بلکه بالعکس، سنگ هایی سنگین به پای قانون و مردمان بست و به پایشان سنگ نیز کوفت.

**هشت: روحانیان،** که باید مثل کبریت، در همجواری آتش، کمر به خاموشی می بستند. ونه چون چوب تر. که تا شعله ورشدن فاصله بسیار دارد. خاطره ای که یک چوب تراز آتش دارد، به اشتعال او نمی انجامد. وگرنه جنگلها با همین خاطره خاکستری شدند. در این انقلاب، روحانیان ما خوش برآمدند اما بقدر همه ی عمر تاریخ، فرصت سوزاندند. روحانیان ما به کجاها که می توانستند سربزنند و سرنزدند. دریغ که فرصت گذشت و روحانیان ما از قافله ی پرشتاب شهامت و علم و فرصت سنجی و حق گوئی و حق گرایی جا ماندند.

کمی دیر شده اما چرا نگوییم: تجاوز، حتماً در معنای جنسی و مالی و سرزمینی اش متوقف نیست. تجاوز می تواند حتی در همین کلمه ها صورت پذیرد. یک نویسنده در هر کجا که دروغ می نویسد، به حق کلمه هایی که برمی گزیند تجاوز می کند. روحانیان ما، هم به حق صنفی خودشان تجاوز کردند و هم به آن رسالتی که عهده دارش بودند.



خلاصه این که: روحانیان ما هم خودشان را هدر دادند و هم دینی را که بنا بر تبلیغش داشتند. شما یک منبر آزاد در این سرزمین فلک زده نشان من بدهید تا من بدانسو شتاب کنم. منبری که پایه های آن از حق باشد و پله های آن از ادب و انصاف و بلندای آن از علم. حیف که زمان سپری شد و رفت. مگر این "خبر خوب"ی که من بنای گفتن آن دارم چاره سازی کند و روحانیان ما را برسرفراری که با خدا بسته اند باز بگرداند. وگرنه اگر زمان گذر کند، و این نیم فرصت نیز بگذرد، روحانیان ما باید برای همیشه بجای آب افسوس بنوشند و بجای نان حسرت بخورند. مباد در حق روحانیانی جفا کنم که با همه ی سلامتشان، ناگزیر در امتداد روحانیان جفاکار قرار گرفتند و از آسیب آنان خراش خوردند. روحانیانی که بغض در گلو، مفری برای واگشودن فهمشان نیافتند.

**نه: دستگاههای امنیتی، چه اطلاعاتی و چه سپاهی.** از این روی که این دستگاهها در این سی و سه سال علاوه بر بایستگی های حرفه ای که جای تقدیر نیز دارد، توانستند به بازتعریف مشتقاتی از معارف دینی دست یابند که پیش از آن برای مردمان تاریخ نامکشوف بود. معتقدم دستاوردهای اینچنینی این جماعت که از یک نظام دینی برآمدند و بر سر این کشور آوار شدند، باید در کتاب دستاوردهای بکر جهانی ثبت و ضبط شود تا مبادا دیگران اینهمه فراورده را به نام خود بالا بکشند. جماعتی که قانون را در پیوز خند، حق مردم در خمیازه، پاکدستی را در طنز، انصاف را در خارش، آبروی مردم را در مستراح، حریم های خصوصی را در استکان چای، ادب را در عطسه، و اموال مردم را در جیب خود فرو فشردند و آنچه را برآیندی از سکرآت یک دین آسمانی برکشیدند که مگر انبیا عظام با آن اتصالی که به کانون وحی داشته اند به ترمیم اینهمه هرزگی حریف شوند.

**ده: آن جماعت از مردم که بر سایرین جفا کردند.** این جماعت با فریبکاری، با دروغ، با دورزدن قانون، با تظلمی دیگران، با ریاکاری، با بالا کشیدن حق این و آن، با رانت خواری و رابطه گرایی، با سکوت، با همراهی، و با نفهمی های خود سهم تعیین کننده ای در تخریب شاکله ی کلی جامعه داشته اند. حضور اینان نیز در جایگاه مخصوصی که من برای شنودن آن "خبر خوب" بر ساخته ام بسیار ضروری است.

### واما آن "خبر خوب"

حالا وقت آن رسیده است که ما و شما و این اشخاص و این جمعیت هایی که من پیشنهاد داده ام، و کسانی که خود جناب شما بر اینها افزوده اید به جایگاه برآمدن آن "خبر خوب" برویم. محل مورد نظر من، یک سالن سرپوشیده مثل سالن های ورزشی است. همه برسکوها می نشینیم و شما ریاست جلسه را بعهده می گیرید. مقدمه ی "خبر خوب" از زبان جناب شما جاری می شود. این که: دوستان، بزرگان، هریک از ما در پدید آمدن نابسامانی های این سرزمین آسیب دیده دخیل بوده ایم. گرچه اوضاع زمینی و آسمانی این روزهای ما خوب نیست، اما ظاهراً خبر خوبی در راه است. ما هنوز به انتها نرسیده ایم. ما راهنوز امید هست. تا مگر در حد مقدور، آب رفته بجوی بازگردانیم. صدا و تصویر ما اکنون بطور زنده از شبکه های داخلی و خارجی پخش می شود. ما امروز در قدمگاه تاریخی خویش ایستاده ایم.....

کلمه ها نای بیرون خزیدن از گلوی مبارک شما را ندارند. از ادامه ی سخن بازمی مانید. به آقای هاشمی اشاره می فرمایید که رشته ی کلام را در دست بگیرد. شرمی غلیظ بر چهره ی ایشان نشسته است. دل دل می کند اما او نیز پای برخاستن ندارد. به آقای خاتمی رو می کنید. که یعنی شما بیا و پشت این تربیون بایست و با مردم ایران سخن بگو. آقای خاتمی چه بگوید؟ بگوید: ای مردم، من شرمنده ام که اوضاع کشور بدینجا انجامیده و من بقدر سالهای مسئولیتیم باید پاسخگو باشم؟ از هر مرجع و روحانی و قاضی و وزیر و مسئولی که می خواهید روبه مردم قرار گیرند و از آنان بخاطر سالها خسارت پوزش بخواهند، کسی شهادت برخاستن و پای پیش نهادن ندارد. که اگر می داشت، تا کنون از مردم عذر خواسته بود.

نهایتاً من نوری زاد برمی خیزم تا این "خبر خوب" از گلوی من سرازیر شود و بقای ما و شما را تضمین کند و کشور را از هزار حادثه ی در کمین برهاند. و من، اینگونه لب به سخن می گشایم:

سلام به مردمان سرزمینمان ایران

سلام به شما شیعیان و سنیان و مسیحیان و یهودیان و زرتشتیان و بهاییان و درویشان و با دینان و بی دینان و با حجابان و بی حجابان کشورمان ایران. سلام به شما یانی که با تبسم و هزار آرزو به روی ما آغوش گشودید و اداره این کشور را به ما سپردید و ما اما به امانت شما دست بردیم و تا توانستیم از آن برداشتیم یا امانت های شما را هدر دادیم و سوزاندیم و راه بجایی نیز نبردیم .

## سلام به دختران و پسران

که تا چشم گشودید از ما ترشروی و عصبیت و تحکم و محدودیت دیدید و ناگزیرم برنیاوردید. ای من فدای مظلومیت شما که بدست پرشقاوت ما جوانی تان از کف رفت و ما مجالی برای سخن گفتن و اعتراض بشما ندادیم. ما شیعیان، مظلومیت را در کربلا می جوییم. و حال آنکه سالها شما مظلومانه در کنار ما بوده اید و چشم ما لیاقت رؤیت جمال شما را نداشت. ای جوانان سرزمینمان ایران، این من، نوری زاد، مرا بگیرید و به تقاص سالها فریب و آسیب و غارت، بند از بندم بگسلید. بخاطر جوانی نابی که از شما ضایع کردم به صورت تم تف کنید. بخاطر شادمانی و شادابی ای که از شما دریغ داشتیم، گریبانم بگیرید و از هم بدرید. بخاطر حقی که از شما در اجتماع و مجلس و دولت و دستگاه قضا تباه کردم، شما تم کنید و از من رو بگردانید.

من شما را بخاطر یک اعتراض ساده به زندان انداختم و درسولهای انفرادی شما را بدست هیولاهای خود سپردم تا بر شما شنیع ترین رویه های غیر انسانی فرو ریزند. من، نوری زاد، جوانی شما را سوختم. ای آتش بر من گوارا که سوختن شما را دیدم و ضجه های شما را شنیدم و از شما رو برگرداندم. آیا مرا می بخشاید؟ این من، قاتل و شکنجه گرو غارتگر و مانع رشد و شادابی شما، آیا می توانید به صورت من بنگرید و به من بگویید: بخشیدیمت؟ مرا ببخشاید ای دلسوختگان. من امروز از هر خطایی که مرتکب شده ام پشیمانم. مرا به سرنوشت و بیچارگی ظالمان احالت مدهید. من خود بر خطاکاری خویش معترفم. پوزش مرا بپذیرید و از من درگذرید. گرچه خود نمی دانم اگر بجای شما بودم، و اینهمه آسیب از کسی دیده بودم، مرا آیا شجاعت بخشودن او بود یا نه. اما شما بزرگی کنید و مرا ببخشاید. شما را به جوانی ای که از شما تباه کردم سوگند، مرا نفرین نکنید. من امروز دلشکسته ام. از تجسم جفاهایی که بر شما روا داشته ام. از آسیب هایی که بر شما بارانده ام. به من رحم کنید. به کسی که به شما رحم نکرد.

## سلام به بانوان این سرزمین زخمی

شما سرسلسله ی آسیب دیدگان این سرزمین زخمی هستید. ما بلافاصله پس از بعهده گرفتن سکان این کشور، به اول کسانی که جفا کردیم شما بودید. به اجبار شما را به رعایت حجاب مجبور کردیم و عبوس ترین چهره ها را برای برخورد با شما بکارگماردیم. شما را در امتداد یک باور غلط تاریخی، ناقص و رشد نیافته دانستیم و راه حضور در بخشهایی از جامعه ی علمی و اجتماعی کشور را بر شما بستیم. از این که یک بانو با همه ی شرافت و علم و شایستگی اش به مقامی و مسئولیتی درآید تنمان لرزید. در محافل رسمی و حکومتی، همه جا بانوان چادری را بر سایرین برتری دادیم. و در این میان، به سلامت فکری، و به شرافت علمی، و به برتری های مدیریتی بانوان کم حجاب اعتنایی نکردیم. اکنون این ما، این من، مرا و ما را ببخشاید. بخاطر بزرگواری ای که در شما هست و در من نوری زاد نبوده است. مرا از آن روی ببخشاید که اکنون پشیمانم. از جفاهایی که بر شما باریدم. از خطاهایی که مرتکب شدم. از نسبت های ناروایی که به مقام شما میان روا داشتیم. از سنگهایی که پیش پای شما وانهادم. و از این که قدر شما میان را ندانستم و راه را بررشد و برآمدنتان بستم. به صورت من بنگرید و حلالم کنید. مرا به آخرت و حساب و کتاب خدا حواله مدهید. اگر می توانید در همین دنیا، در همین اکنون مرا ببخشاید.

## سلام به پیروان سایر مذاهب و مسلک ها

آزادی و فراغت و حضور اجتماعی و سیاسی و اقتصادی سالهای پیش از انقلاب شما بسیار بیشتر بود. اما شما پا به پای ما درسرنوشتی رژیم سابق همراهی کردید تا مگر به افق مطلوب تری چشم وا کنید. ما به شما فراوان ظلم کردیم. جوری که راه ورود شما را به دستگاهها و ادارات و سایر منصب ها بستیم. و شما را چاره ای باقی نگذاریم الا پذیرفتن هر آنچه که ما به شما تحکم می فرمودیم. شما را واداشتیم که تمایلات دینی ما را رعایت کنید. و خود ما هرگز به شما اجازه ندادیم تمایلات دینی و سنتی خود را آشکار کنید. چهره ای که ما از دین خدا آراستیم، برخلاف شما که نرم و مصلحانه اید، خشماگین و عبوس و آکنده از هیاهو بود. ما همسایگان دینی خوبی برای شما نبودیم. ما را بخاطر روح مصلحانه ای که از آسمان خدا دریافته اید، ببخشاید. ما دلهای شما را شکستیم. و راه ورود شما را به اجتماع مطلوبتان بستیم. ما هرگز شما را انسانهای انتقامجو ندانسته ایم. پس از ما انتقام مگیرید و از خطاهای ما درگذرید.



### سلام به فرهیختگان و تحصیلگردگان و متخصصان و دانشجویان و اهالی فرهنگ و هنر

رفتار ما با شما نیز خوب نبود. زاویه ی تنگی که ما از آن به جهان می نگریستیم، هرگز به ما اجازه نداد شما را بفهمیم و در کنار دغدغه های شما قرار گیریم. ما عرصه های حضور شما را درهم فشردیم. با گسیل اوباشان مذهبی به محافل علمی شما اجازه ندادیم فرزاندگی و فرهیختگی در این کشور با بگیرد. چرا که در آن صورت، خود ما، با سواد کمی که داشتیم، از شما عقب می ماندیم و سخنی برای شما نداشتیم. ما جایگاه علم را در کشورمان خفیف ساختیم. وبه راهی که شما مشفقانه نشانمان می دادید درنیفتادیم. ومحیطی برای دانشگری و آراستگی های هنری نپرداختیم. راه گلوی دانش و هنر شما را بستیم و قدر شما یان را خوار فرمودیم. بخاطر بزرگی ای که در شما نهادینه است، وبخاطر خشمی که در شما یان نیست، وبخاطر ادبی که از شما برمی جوشد، وبخاطر فردایی که چشم به راه شماست، از ما درگذرید. ما خود بخاطر اخم یک نفر، سالها براو تنگ گرفتیم، پس به شما حق می دهیم که دربخشایش ما به تأمل بنشینید.

### سلام به کارگران و کشاورزان و صاحبان مشاغل

جفای ما به شما کم نبود. ما شأن تولید را بر زمین گرم ندانم کاری زدیم. انرژی و غیرت و توانمندی های شما را به حاشیه راندیم. شما را به آوارگی و مهاجرت از جایی به جایی و از این شغل به شغلی دیگر درانداختیم. محصولی را که شما به راحتی درهمین داخل تولید می کردید، جلوی چشم شما از خارج وارد کردیم واجازه دادیم دامنه ی ورشکستگی های شما گسترش یابد. درمسیراین بی تربیتی بزرگ، اکنون ما به چنان تبلی ملی درافتاده ایم که مگر جوانان و پیران افغانی زیرپای ما را برویند و دیوار کج خانه مان را راست کنند. مرا و مارا ببخشایید و از خطاهای بیشمار ما درگذرید تا مگر "فردا" با همه ی ظرافتهایش به روی بُهت زده ی ما لبخند بزند و ما را از این سردرگمی بدر ببرد.

### سلام به پدران و مادران و خانواده های شهدا

ما فرزندان شما را فرسودیم. و گاه به بهانه های سست آنان را به زندان انداختیم و راه تحصیل و معیشت آنان را بستیم. جمعی از آنان را - بی آنکه فرصتی برای دفاعشان قائل شویم - کشتیم. قدرشهادی شما را ندانستیم. فرزندان شما برای برپایی برانزنگی های جامعه به دل حادثه زدند تا این جامعه از دروغ و نفرت و دزدی تهی باشد. تجلیل از مقام شهید به این نیست که با چند پوستر و چراغ چشمک زن به استقبال سالروز شهادتشان برویم. تجلیل از شهدا، روفتن زشتی از صورت جامعه است. همان که ما هم فراموشش کردیم وهم خود درتکثیرآن دخیل شدیم. می دانم انتظار بخشایش از شما دلشکستگان دشوار است. اما شما را به رفتگانتان سوگند، از ما بگذرید تا دیگران بیاموزند دراوج نفرت ازجماعتی که به شما ظلم کرده اند و به دل شما داغ نشانده اند، می شود درگذشت وبخشود و برای همیشه ریشه ی کینه های تمام نشدنی را برآورد و به دور انداخت. شما آموزگارآن برکتی باشید که ما شعارش را دادیم و بدان عمل نکردیم .

### سلام به کودکان و نوجوانان

به آنانی که ما بسیاری ازفرصت ها و شایستگی ها و سرفرازی ها و سرمایه هایشان را ازهمین حالا به باد داده ایم. به آنانی که قرار است مردان و زنان بالغ و رشد یافته ی فردای ما باشند. به آنانی که تا آمدند بخندند و کودکی کنند، با عصبیت های ما مواجه شدند و به لاک کودکی خویش فرو خزیدند. شما نیز دست بخشایش به سرما بکشید. شمایی که هنوز با لبخند و با دلهای صاف و صیقلین همجوارید. شمایی که هنوز با کینه و نفرت بیگانه اید.

### سلام به قهرگردگان و مهاجران

جفای ما بشما کم نبوده و نیست. شما از کشورخود بیرون نرفتید، بلکه از مسیرتوفان جهل ما بدر شدید. کدام عاقل به کشورش پشت می کند؟ وکشورش را با هزار هزار کار برزمین مانده بجای می گذارد و به دیاری دیگر می کوچد؟ شما را تاب جهالت ما نبود. رفتید تا مگربعدها به میهن خود بازآیید. چرا که درهیچ کجا - گرچه درپهشت روی زمین - دلتان آرام نخواهد گرفت. ای من خاک پای شما درآن لحظه هایی که از سوزدلتنگی می سوختید و ما را فهم سوز شما یان نبود. عزیزان، ما شما را تاراندیم با صفت های گوناگون. از لامذهب و جاسوس و روشنفکر و بی وطن و اجنبی گرا و خود باخته و غربزده و بی غیرت، تاهرزه وهرجایی و خود فروش.



شرمان باد از این همه جفایی که بر شما رفت و ما هیچ فرصتی برای ترمیم این همه جفا به شما ندادیم. اموال و سهم شما را از این کشور بالا کشانیدیم و با اسلحه ها و زندانهایمان برای شما دخمه های مخوفی از ترس پرداختیم تا مگر خیال باز آمدن به ذهن شما خطور نکند. شما مگر از ما چه می خواستید؟ می گفتید: این حق قانونی هریرانی است که در همه ی دستگاها حضور داشته باشد و به تناسب شایستگی هایش مسئولیت پذیرد. می گفتید: چرا باید کودن ها و نورچشمی ها برکشیده شوند و دیگرانی که برترند، عقب رانده شوند. شما آزادی می خواستید. می گفتید: این حق هریرانی است که اعتراض کند. راهپیمایی کند. و اعتراضش را به گوش مسئولین برساند. اکنون این ماییم. خستگان و جفاکاران و ترش رویان و غضب کردگان. آیا هنوز الفتی از بخشایشگری با شما یان هست؟ حتماً هست. پس از خطاهای ما درگذرید و راه آشتی و اکنید تا مگر این فرصت های باقیمانده را با شما و با برآمدن شما مدیریت کنیم. چه با حضور ما و چه بی حضور ما.

### سلام به بیکاران و معتادان

کشوری که بر سر هزار ثروت ملی خیمه بسته، چرا باید اینهمه بیکار و معتاد و ورشکسته داشته باشد؟ سهم شمایان از این همه ثروت ملی کجاست؟ ما با سرمایه های شما چه کرده ایم؟ به کجاها به دست باد سپرده ایم؟ و چرا باید دست شما از معیشت و کار و سلامت تهی باشد؟ جز این که دستیابی به مقام نخست اعتیاد در میان همه ی کشورهای جهان تنها از این روی نصیب ما شده است که ما سرمان بجایی دیگر گرم بود و دلمان در هوای مطلوبی دیگر خوش بود. و گرنه کدام کشور به ذخایرانسانی اش ایچنین جفا می کند که ما کردیم. یکاش در شما اینهمه نفرت پا نمی گرفت و می توانستید از خطای ما گذر کنید. اینک این ما، ورشکستگان واقعی. آنانی که سی و سه سال بر شما سوار بودیم و برگرده های شما بار نهادیم و به شخصیت انسانی شما چیزی نیفزودیم. بلکه از شخصیت انسانی و هویت این جهانی شما فرو کاستیم. راستی آیا از ما درمی گذرید؟

### رهبر گرامی،

من به نیابت از جناب شما و همه ی مقصران این سالهای پس از انقلاب، با آسیب دیدگان سخن گفتم. "خبر خوب" من همین است. این که رخ به رخ این مردم تحقیر شده و توسری خورده بایستیم و از آنان پوزش بخواهیم و دلجویی کنیم. این تنها راه بازگشت ما به عرصه ی برقراری است. چه این که مردمان ما را بخواهند یا نخواهند. مهم فرابردن این رسم پوزشگری است. همان خصلت مؤکدی که انبیا بر آن تأکید ورزیده اند. که اگر خطا کردیم، پوزش بخواهیم و در جهت پاکسازی خطا قدم برداریم. شما را بخدا از این خیرخواهی بزرگ عبور نکنید. و این سخن مرا به حساب سخن یک بریده و پشت کرده به نظام نگذارید. ما و شما روزهای سختی پیش رو داریم. تنها راهی که ما را در این بحران ویرانگر مدد می رساند، دلجویی از مردمان است. کورشوم اگر شأن و منزلت شما را با این نوشته خفیف خواسته باشم. شما با بها دادن به این توصیه، قدمی کشید و سر برمی آورید و به دلها پای می گذارید. مهم همان قدم نخست است. یک یاعلی بگوئید و از جا بریخیزید. یاعلی! پنجم بهمن ماه سال نود

### بدرود تا جمعه ای دیگر

با احترام و ادب : مصدر نورزاد